

آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟

محمد سهیمی

مقدمه

اخیرا آقای محمد رضا نیکفر [مقاله‌ای در باره کشتار زندانیان سیاسی](#) در تابستان ۱۳۶۷ منتشر کردند. بعد از شرح برخی وقایع در دهه ۱۳۶۰ ایشان رژیم جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" نامیده که تنها راه بکنار زدن آن از نظر ایشان سرنگونی است. مطالعه مقاله نگارنده را بسیار شگفت زده کرد چرا که آقای نیکفر بنظر می‌رسد تصور میکنند هر کسی قادر است تاریخ را آنطور که خود میپسندد دوباره نویسی کند.

موضوع مقاله کنونی در مورد اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ نیست. بدون شک هر شخص منصفی آن اعدام‌ها را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی می‌کند. نگارنده خود مقاله بسیار مفصلی در مورد آن اعدام‌ها در سال ۱۳۸۸ (به زبان انگلیسی) منتشر کرد که [بعد از انتشار اولیه](#) و پس از بروز شدن دستکم دوبار دیگر هم منتشر شده است ([اینجا](#) و [اینجا](#)). موضوع این مقاله حتی بحث در مورد صحت ادعای آقای نیکفر در مورد "رژیم کشتار" بودن جمهوری اسلامی هم نیست. [در یک مقاله مفصل](#) آقای اکبر گنجی به نقد مقاله آقای نیکفر پرداختند. ایشان دلایل خود را در مورد اینکه چرا ایشان جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" ارزیابی نمیکنند، علیرغم اینکه ایشان کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت بر ضد بشریت میدانند، بیان نمودند که خوانندگان خود میتوانند قضاوت کنند.

بعد از انتشار نقد آقای گنجی، [آقای نیکفر پاسخی به نقد منتشر کردند](#) که از نظر نگارنده حتی از مقاله اولیه ایشان هم شگفت انگیزتر بود، نه بخاطر اینکه به بسیاری از انتقادات آقای گنجی پاسخ نداده بودند و حتی اشاره‌ای هم نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه دوباره همان تاریخ نویسی خود را تکرار کرده بودند. مقاله کنونی به دوباره نویسی تاریخ توسط آقای نیکفر میپردازد.

در عین حال مقاله آقای نیکفر نگارنده را که یک ملی-مذهبی بوده و همیشه از طرفداران اینگونه نیروها، تکان داد. ایشان در دو مقاله شان، رژیم ییکپارچه سیاهی، تباهی، کشتار، جاهل، فاقد عقلانیت و غیره؛ و مخالفانی ییکپارچه سفیدی، درستکار، صلح طلب، دگراندیش، آزادیخواه، ضد قدرت مطلقه و غیره تولید کرده اند که از نظر ایشان ملی-مذهبی‌ها در گروه سیاه هستند که با واقعیت های تاریخی نمی خوانند. آقای نیکفر در دو مقاله شان هیچ کوششی برای بحث تاریخی موضوع ندارند.

"رژیم کشتار" آقای نیکفر، آیت‌الله خمینی، اسدالله لاجوردی سعید امامی، و سعید مرتضوی و اعضای حزب موتلفه را در کنار آیت الله سید محمود علایی طالقانی، آیت الله حسینعلی منتظری، آقایان مهندس مهدی بازرگان، داریوش فروهر، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت الله سبحانی، سید محمد خاتمی، عبدالله نوری، مهندس میر حسین موسوی، مهدی کروبی، دکتر سعید حجاریان، مصطفی تاج زاده، بهزاد نبوی، ابوالفضل قدیانی، دکتر عبدالکریم سروش و صدها تن دیگر می‌نشانند. آقای نیکفر ادعا میکنند که تنها تفاوت آیت الله منتظری، شخصیتی که از قدرت بخاطر دفاع از زندانیان چشم پوشی کرد، با لاجوردی و آیت الله محمد محمدی گیلانی در این بود که آیت الله

منتظری دلرحم تر از آنان بود. این یکدست سازی به درد روضه خوان ها می خورد، ولی نه یک مورخ و جامعه شناس. از قضا آقای نیکفر در مقاله دوم گفته اند که نظریه "رژیم کشتار"، "عنوانی توصیفی و خطابی" است.

تردید وجود ندارد که جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم دیکتاتوری مذهبی همیشه مخالفان را سرکوب کرده و هنوز هم می کند. اما مخالفان دهه شصت این رژیم چه گروه هایی بودند و چه کردند؟ البته که نمی توان به صرف اعتقادات، هر قدر هم که باطل و نادرست باشد، کسی را مجازات کرد. ولی آقای نیکفر روشن نمیکنند که اگر گروهی اسلحه بدست گرفت، خشونت را ترویج کرد و مورد استفاده قرار داد، و اینکار را، مثل رهبری مجاهدین که در مورد خود و پایگاه اجتماعی خود توهم داشت، فقط برای هرچه زودتر به قدرت رسیدن انجام داد، نه برای خدمت به مردم و مملکت، عکس العمل درست چه باید باشد. نگارنده با تمامی وجود با مجازات اعدام، حتی برای وحشتناکترین جنایات، مخالف است، ولی در همین غرب، بخصوص آمریکا، مجازات اعدام وجود داشته، و حتی کسانی که متهم به خیانت بودند اعدام هم شده اند. پس چند موضوع وجود دارد:

اول، تفاوت ایدئولوژی حاکمان جدید بعد از پیروزی انقلاب (حتی اگر فرض کنیم مانند شوروی سابق دفتر سیاسی روایت واحدی از ایدئولوژی را به همه ابلاغ می کرد و همه آنان به "اسلام سیاسی" واحد تحمیل شده اعتقاد داشتند، که تازه اینچنین نبود) با ایدئولوژی گروه های مخالف (لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، کاستروئیسم، انورخوجه ئیسم، و...).

دوم، کدام گروه ها از سال های ۱۳۴۰ معتقد به مثنی مسلحانه بودند و آنرا در ایران تبلیغ کرده و نظراً و عملاً گسترش دادند؟

سوم، پس از پیروزی انقلاب، کدام طرف خشونت را آغاز کرد؟

یک عادت اکثریت بزرگ تحلیلگران ایرانی که مقالات خود را در وبسایت های مختلف منتشر میکنند این است که برای تفکرات و ادعاهای خود کوچکترین مرجع و یا منبعی ذکر نمیکنند. گویی اگر آنها ادعایی بکنند، خواننده باید بدون چون و چرا قبول کند. ولی در تمامی بحث این مقاله نه تنها تمامی مراجع لازم ذکر میشود، بلکه حتی از یک مرجع از روایت رسمی جمهوری اسلامی نیز استفاده نمی شود. تمامی مراجع از خود همان مخالفین "سفید، بی گناه، بدون اشتباه، و دگر اندیش" ادعایی آقای نیکفر میباشند. نگارنده حتی از یک نقل قول از رهبران زنده یاد ملی-مذهبی استفاده نخواهد کرد، در صورتی که، بعنوان مثال، در حال حاضر مهندس بزرگان، آیت الله طالقانی، دکتر سحابی، و مهندس سحابی مورد احترام تمامی نیروها و گروه های ایران دوست هستند. در این صورت خواننده براحتی میتواند تصمیم بگیرد که آیا تاریخ دوباره نوشته شده ادعایی آقای نیکفر صحیح است، یا آنچه که نگارنده مطرح می کند.

خشونت چگونه، در چه زمانی، و بدستور چه کسی یا گروهی آغاز شد؟

با حکم آیت الله خمینی در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ مهندس مهدی بارزگان به نخست وزیر رسید. دولتی که از ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، چپ ها، چه کمونیست و چه غیر کمونیست،

نظراً آن را لیبرال و جاده صاف کن امپریالیسم خواندند و عملاً در کردستان و گنبد و دیگر استان ها به جنگ آن رفتند. آقای نیکفر این را روایت جمهوری اسلامی یا "رژیم کشتار" می خواند. اما این روایت جمهوری اسلامی نیست، این تاریخ است. تاریخی که توسط خود همان نیروها روایت شده است. درست به همان ترتیبی که مسعود رجوی و سازمان مجاهدین خلق مدعی است که تا کشتار فجیع زندانیان درتابستان ۱۳۶۷، حداقل ۷۲ هزار تن از اعضای رژیم و نظامیان ایران در جبهه های جنگ علیه عراق را کشته است. آقای نیکفر در مورد این ادعا و یا حقیقتی که خود رجوی در مورد آن بارها لاف زده بود کاملاً سکوت کرده است.

تاکید در همه جای این مقاله با حروف سیاه از آن نگارنده است.

کردستان به روایت رهبران حزب دموکرات کردستان ایران

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد. دولت "لیبرال" مهندس بازرگان نمی توانست یک شبه ستمکاری کند. ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، حزب دموکرات کردستان شهربانی و ژاندارمری مهاباد را خلع سلاح کرد. حزب دموکرات در گام بعد در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ پادگان مهاباد را اشغال و خلع سلاح کرد. اگر بخواهیم ادعای آقای نیکفر را جدی بگیریم، باید باور کنیم که دولت "لیبرال" جاده صاف کن امپریالیسم" در این هشت روز آنقدر ستم کرده بود که مستوجب این نوع واکنش ها باشد. یعنی،

- کنش: مهندس بازرگان از ساعت ۱۲ و یک دقیقه بامداد ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ "رژیم کشتار" را در کردستان برپا کرد و در عرض ۲۴ ساعت ده ها یا صدها یا هزاران کرد را قتل عام کرد.

- واکنش: حزب دموکرات (به همراه دیگر نیروهای چپ متحد آن، خصوصاً سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) با اشغال و خلع سلاح شهربانی، ژاندارمری و پادگان مهاباد به سرعت واکنش نشان داد.

اگر آنچه آقای نیکفر ادعا میکنند بخواهد ارتباطی با عالم واقع داشته باشد، باید دقیقاً کنش و واکنش بالا اتفاق افتاده باشد. اما واقعیت و حقیقت برخلاف گفته های آقای نیکفر بوده و دگراندیشان ایشان عاملان و فاعلان و کنشگران آغازکننده خشونت و جنگ داخلی بودند. این روایت جمهوری اسلامی نیست، این روایت خود رهبران حزب دموکرات و هم پیمانان آن است. منتها نفرت و اموری دیگر، از قبیل جنایات دهه ۱۳۶۰ و منافع، موجب تحریف حقیقت شده است.

یکی از این روایت ها، خاطرات آقای [غنی بلوریان](#) (ناله کوک) از مهمترین و خوش نام ترین رهبران حزب دموکرات کردستان است که ۲۵ سال در زمان شاه زندانی بود. از قضای روزگار، آقای بلوریان در ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ در همان شهری که آقای نیکفر زندگی می کنند، درگذشت. جسد ایشان با هواپیمای اختصاصی از شهر کلن آلمان به کردستان عراق منتقل شد. ایشان آنقدر مورد احترام کردهای ایران و

عراق بودند که مسعود بارزانی، نخست وزیر کردستان عراق و شمار دیگری از رهبران کرد در فرودگاه اربیل حضور داشتند و تلویزیون کردستان تمامی مراسم انتقال و خاکسپاری را نشان داد.

آقای بلوریان می‌نویسند که دکتر عبدالرحمن قاسملو و دوستانش قبل از انقلاب در بغداد زندگی می‌کردند و با حزب بعث در ارتباط بودند. وقتی به ایران بازگشتند، رفقای دکتر قاسملو از او انتقاد می‌کردند که (غنی بلوریان، برگ سبز، خاطرات غنی بلوریان، ترجمه رضا خیری مطلق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۳۴۳): "پول‌هایی را که به عنوان کمک از رژیم عراق گرفته، بدون اطلاع ما، به خواست و میل خود در عراق و اروپا خرج می‌کند و کسی نمی‌داند چه بر سر این پول‌ها می‌آورد".

به نقشه‌های پیش‌تازانه و آغازگرانه دکتر قاسملو توجه کنید. آقای بلوریان در توضیح اشغال و خلع سلاح شهربانی مهاباد در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ می‌گوید (بلوریان، صفحات ۳۵۵-۳۵۴): "دکتر قاسملو برای این که جلوی غارت این مرکز را بگیرد و اجازه ندهد مردم آنجا را غارت کنند، لحظه به لحظه با اشخاص مختلفی تماس می‌گرفت و نقشه اشغال پادگان مهاباد را می‌کشید. نامبرده در این خصوص، چیزی به من نمی‌گفت، من از کانال دیگری از کارهایش مطلع بودم. به او خبر دادم:

بلوریان: قبل از این که اتفاقی بیفتد، بهتر است ما کردها علیه حکومت موقت بازرگان کاری نکنیم، اگر تو بر این امر اصرار داری که مسئله کرد باید از طریق صلح آمیز حل شود لازم است از این طریق حرکت کنیم.

قاسملو: "آنجا [پادگان مهاباد] مرکز شر است باید جمع آوری شود".

بلوریان: این حرف شما با تفکرات حزب مغایرات دارد، اگر ما به صلح ایمان داریم و می‌خواهیم از طریق مسالمت آمیز مسئله کرد را حل کنیم دیگر نباید کاری بکنیم که برای خودمان مشکل بسازیم".

آقای بلوریان می‌نویسد که نمایندگان دولت مهندس بازرگان (زنده یاد داریوش فروهر، دکتر محمد مکرری، دکتر اسماعیل اردلان و آیت‌الله نوری) در ۲۸ بهمن ۱۳۵۷ به مهاباد رفته و با وی و دکتر قاسملو مذاکره کرده و آقای فروهر می‌گوید "شما می‌توانید به نام حزب دموکرات کردستان ایران به طور آشکار فعالیت سیاسی داشته باشید"، ولی این بار اهداف خود را به روش‌های مسالمت آمیز تعقیب کنید. آقای بلوریان ادامه می‌دهد (بلوریان، ۳۵۹): "روز ۳۰ بهمن، هیئت نمایندگی دولت موقت در حال بازگشت به تهران بود... ساعت یازده و بیست دقیقه همان روز پادگان مهاباد خلع سلاح شد."

بنا بر این هنوز "رژیم کشتار" مهندس بازرگان کار خود را آغاز نکرده بود که حزب دموکرات "مرکز شر" (پادگان مهاباد) را اشغال کرد و (بلوریان، ۳۶۰) "اسلحه‌های سنگین نیز به دست حزب افتاد." همه اینها "کنش‌های پیش‌دستانه" بود، نه "واکنش" به "رژیم کشتار" مهندس بازرگان. مگر آنکه ما کنش‌های "لیبرالی" و "جاده صاف کنی برای امپریالیسم" دولت مهندس بازرگان را موجب واکنش‌های دکتر قاسملو بدانیم. ولی آقای بلوریان به قدر کافی توضیح می‌دهد که در پشت سر تمامی اعمال حزب دموکرات کردستان (حداقل جناح دکتر قاسملو) رژیم بعثی صدام حسین قرار داشت. این حقیقتی است که شخصیت

هایی مثل آقای نیکفر آگاهانه تحریف میکنند، و آنطور که توضیح خواهم داد، اجرای طرح های صدام حسین توسط متحدان ایرانی خود را دگراندیشی و آزادیخواهی وانمود میکنند.

آقای بلوریان می نویسد که در ۲۷ اسفند ۱۳۵۷ کومه له رادیو و تلویزیون سنندج را اشغال کرده، مردم را به اشغال پادگان شهر تحریک کرده و بدین ترتیب جنگ سنندج را به راه می اندازد. ایشان می نویسد (بلوریان، ۳۶۱): "در این میان کومه له با بهره گرفتن از این شرایط به رادیو و تلویزیون سنندج حمله می کند و آنجا را در اختیار می گیرد و صدیق کمانگر یکی از مسئولین وقت کومه له در شهر سنندج، از طریق تلویزیون، مردم را تحریک می کند تا به کمک افرادی که در اطراف پادگان هستند بروند و خودشان نیز وارد صف مردم می شوند و در نتیجه تیراندازی شروع می شود." پس به روایت آقای بلوریان اشغال تلویزیون، تحریک مردم، و اقدام جهت اشغال پادگان صورت گرفته و "در نتیجه تیراندازی شروع می شود."

آقای بلوریان توضیح می دهد که دولت مهندس بازرگان آیت الله طالقانی و آقای اکبر هاشمی رفسنجانی را به سنندج فرستاده و آیت الله طالقانی در سخنرانی عمومی خود می گوید که "اهالی شهر می توانند از طریق انتخابات آزاد، شورایی تأسیس کنند، این شورا به نمایندگی شما امور شهر را انجام دهد و وظایف استاندار، فرماندار، شهرداری و نیروهای امنیتی و امور فرهنگی و اجتماعی را به عهده بگیرد."

در جلسه خصوصی هم آیت الله طالقانی به آقای صدیق کمانگیر می گوید که شورای تشکیل شده از سوی کومه له و چریکهای فدایی خلق را به عنوان شورای منتخب مردم به رسمیت نمی شناسد، سپس نوار صدای آقای کمانگیر را پخش می کند که مردم را به تسخیر پادگان شهر تحریک کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۶۴): "تو با اجازه کی مردم را تحریک کرده ای تا به غارت پادگان بروند و ایجاد جنگ و آشوب بکنند". آقای کمانگیر پاسخ می دهد: "به دستور شورا."

"رژیم کشتار" مهندس بازرگان هنوز استقرار نیافته بود که حزب دمکرات کردستان و متحدان چپ آن جنگ داخلی به راه انداختند. تازه پس از این همه فعالیت های "دگراندیشانه و آزادیخواهانه"، در هشت فروردین ۱۳۵۸ دکتر قاسملو و آقای بلوریان در قم با آیت الله خمینی دیدار می کنند و ایشان جهت اجرای وعده آیت الله طالقانی آنها را به مهندس بازرگان ارجاع می دهد. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۶۵) که مهندس بازرگان هم با "گشاده رویی ما را تحویل گرفت و اکثریت حرف های ما را قبول کرد". دکتر قاسملو هم گفت پس ما باید در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت کنیم. اما عزالدین حسینی و کومه له انتخابات را تحریم کردند و دکتر قاسملو هم حزب دموکرات را به دنبال آنان برد.

با توجه به این که زنده یاد فروهر به آنها گفته بود که آنها میتوانند آزادانه فعالیت کنند، حزب دموکرات در ۱۱ اسفند ۱۳۵۷ در میدان ورزشی مهاباد "**تجمع مسلحانه**" چند هزار نفره، شبیه تظاهرات مسلحانه مجاهدین در ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، که دیوانگی محض بود، برگزار می کند. بعد هم تصمیم می گیرد که در تمامی شهرها تجمع مسلحانه برگزار کند. دکتر قاسملو نقده را به عنوان اولین شهر انتخاب می کند. ترک های نقد به او می نویسد (بلوریان، ۳۶۸): "ترک های نقده از این اقدام شما ناراضی هستند و نمی خواهند شما به صورت مسلحانه در منطقه آنها اقدام به برگزاری مراسم بکنید و پیشنهاد می کنند که این مراسم در

کنار شهر انجام شود". اما حزب دموکرات نپذیرفته و بدین ترتیب جنگ نقده آغاز می شود و تعداد زیادی در آن کشته می شوند. آیا برگزاری تظاهرات مسلحانه در بخش ترک نشین شهر نقده نیز واکنش به "رژیم کشتار" دولت "بورژوازی و لیبرالی" مهندس بازرگان بود؟

سپس دکتر قاسملو حمله به عشیره منگور را تدارک می بیند (بلوریان، ۳۷۲): "به هنگام بازگشت به مهاباد مطلع شدم حزب توسط نیروهای مسلح خود بر منگورها حمله کرده است و بدون دلیل بین حزب دموکرات و عشیره منگور جنگ برادرکشی به وجود آمده است، با عجله پیش قاسملو رفته و به شدت از او انتقاد کرده". آقای بلوریان می نویسد دلیل دکتر قاسملو برای راه انداختن "این جنگ کثیف" علیه عشیره ای که همیشه به ما کمک کرده بود، موقعیت استراتژیک آن عشیره و خطر احتمالی آینده بود. دکتر قاسملو نمی خواست هیچ کسی میان نیروهای او و مرزهای عراق قرار داشته باشد.

در مرحله بعد هیئت نمایندگی ارتش به دیدار دکتر قاسملو و آقای بلوریان رفته و خواهان اعزام یک یگان مهندسی به پادگان مهاباد می شوند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۵): "این پادگان به دست مردم از بین رفته و مردم کردستان اجازه نمی دهند یک بار دیگر پادگان مهاباد سربازی به خود ببیند". نماینده ارتش می گوید از مردم مهاباد نظرخواهی کنیم ببینیم آنان چه می گویند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۶): "اینجا در حوزه قدرت حزب دموکرات است و رفرائدوم شما را لازم ندارد."

آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۷۷) در عین اینکه حزب دموکرات پادگان را به دولت پس نداد، آیت الله خمینی در ۲۶ شهریور ۱۳۵۸ در بیانیه ای که از رادیو پخش شد، به دولت مهندس بازرگان دستور داد که راهی برای تأمین خواسته های خلق کرد پیدا کند.

رابطه با رژیم صدام حسین

در شهریور ماه ۱۳۵۸ حزب توده از طریق رضا شلتوکی به حزب دموکرات اطلاع می دهد که ارتش به دنبال بازپس گیری پادگان مهاباد است. بعد هم حمله آغاز شده و پادگان را پس می گیرند. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۵) شیخ عزالدین به ما گفت: "کاک غنی، حال دیگر نه تنها باید از عراق اسلحه بگیریم بلکه باید دست نیاز به سوی ترکیه و ناتو هم دراز کنیم". "نامبرده پول زیادی هم از عربستان سعودی می گیرد" (بلوریان، ۳۸۴).

در این شرایط دکتر قاسملو با جلال طالبانی دیدار کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۸۵) که "رژیم عراق به ما سفارش فرستاده و می خواهد کمکمان کند". قرار می شود فقط یک پار "یک لیست مفصل تهیه کنند و به حزب بعث بدهند". آقای بلوریان به دکتر قاسملو اعتراض می کند که صدام حسین هزاران کرد را کشته است و دکتر قاسملو می گوید "سیاست این چیزها را نمی داند". آقای بلوریان پاسخ می دهند (همانجا): "به همین دلیل است که مردان با تجربه می گویند که سیاست کثیف است". دکتر قاسملو پاسخ می دهد: "راست است و راست هم گفته اند."

آقای نیکفر این گونه نیروها را نمایندگان "درستکاری" وانمود می کنند. شاید ایشان فرهنگ سیاسی و اخلاقی جدیدی نگاشته اند که هنوز منتشر نکرده اند و یا کرده اند و ما از آن بی خبریم؟

لیست با تصویب حزب تهیه شده و برای صدام حسین ارسال می گردد و سلاح ها تحویل گرفته می شود. اما این عمل پس از آن به روالی طبیعی تبدیل می شود (در واقع به توضیحی که بعداً خواهد آمد، این روال طبیعی از قبل وجود داشته). آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۷):

"دکتر قاسملو متأسفانه این بار نیز قولش را زیر پا گذاشت و به رژیم عراق وابسته شد. هنوز نیز برای من معلوم نشد چرا این قدر حلقه به گوش بعث بود و در برابر این رژیم سر تعظیم فرود می آورد، خیلی وقت ها خواسته ام این راز را از ملا عبدالله حیاتی بپرسم که محرم اسرار قاسملو بود ولی برای این که دلش نشکند و به خاطر این که نکند بین ما اختلاف شخصی ایجاد شود، سکوت کرده ام. حتی این را نیز می دانم که اگر سوال هم می کردم چیزی به چنگ نمی آوردم."

اجازه دهید بپرسم، آیا سر تعظیم در برابر رژیم بعث عراق فرود آوردن و طرح های آن را در ایران عملی کردن، دگراندیشی، آزادیخواهی و ورود مدرنیته به ایران بود؟ آنان از قبل از انقلاب به صدام حسین وابسته بودند. این نه روایت جمهوری اسلامی، که روایت رهبران حزب دموکرات است. آقای بلوریان سپس به تفصیل به ارتباط دائمی گروه دکتر قاسملو و رژیم صدام حسین از قبل از انقلاب پرداخته و می نویسد (بلوریان، ۳۹۰-۳۸۹):

"وقتی مرکزیت حزب دموکرات در بغداد بود، رهبری حزب رابطه صمیمانه ای با رژیم بعث عراق داشت و با کمک مالی حزب بعث اداره می شد ولی بدون اجازه رژیم عراق نمی توانست فعالیت کند... این بار [پس از انقلاب] حزب با توجه به بعضی از منافع گروهی رفقا، به طور محرمانه با رژیم بعث تماس می گرفت... بعدها معلوم شد این رابطه محرمانه به طور مداوم وجود داشته و زمانی که جنگ شدیدتر شد، معلوم شد قاسملو قرار بین من و خودش را زیر پا گذاشته است."

مذاکرات حزب دموکرات و دولت موقت در مهرماه ۱۳۵۸ مجدداً آغاز شد. سپس پیام آیت الله خمینی در ۲۶ آبان منتشر شده و در ۳۰ آبان دکتر قاسملو به دعوت آیت الله خمینی لیبیک می گوید (این تعبیر آقای بلوریان است). نماینده دولت موقت- مهندس هاشم صباغیان- که جهت مذاکره به کردستان رفته اند، می گویند که ما با گروه های چریک های فدایی خلق و کومه له مذاکره نمی کنیم. در جلسه شیخ عزالدین اسامی تک تک افراد را با وابستگی حزبی شان (از جمله اعضای سازمان چریک های فدایی خلق ایران، کومه له، و...) معرفی می کند. سوال این است: آقای نیکفر، سازمان شما در جنگ کردستان چه می کرد؟ در حال بسط دگراندیشی و روشنگری بود، یا به جنگ داخلی دامن می زد؟

آقای بلوریان می نویسد سپس انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده و همه آنها انتخابات را تحریم می کنند. دکتر ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور می شود. کنگره چهارم حزب دموکرات در سوم بهمن ۱۳۵۸ با حضور ۳۱۰ نفر برگزار شده و ۵ اصل را به تصویب می رساند (بلوریان، ۳۹۸-۳۹۷) تا راه صلح باز شود. به گفته آقای بلوریان، رژیم بعث عراق از کلیه مصوبات کنگره چهارم و مذاکرات حزب با آقای بنی صدر آگاه می شود و آنها را برخلاف اهداف خود تشخیص می دهد (بلوریان، ۳۹۹):

"رژیم بعث نگران بود که نکند حزب دموکرات با دولت ایران به توافق برسد. او هر نوع توافقی را با ایران به زیان خود می دانست و برای این که رابطه حزب دموکرات و دولت را به هم بزند و در میان آنها اختلاف ایجاد کند، در برابر مصوبات کنگره چهارم چند ماده تعیین کرده بود، که سرانجام بر حزب دموکرات تحمیل کرد."

در نه اسفند ۱۳۵۸، آقای بلوریان و ملا عبدالله حیاکی به نمایندگی از سوی حزب دموکرات در تهران در کاخ ریاست جمهوری آقای با بنی صدر دیدار می کنند. آقای بنی صدر در همان ابتدای "به تندی" به آنان می گوید (بلوریان، ۴۰۰): "شما وابسته به بیگانه هستید و به فرمان بیگانگان فعالیت می کنید و آشوب ایجاد می کنید". پس از توضیحات آشتی جویانه آقای بلوریان، آقای بنی صدر به آرامی به آنها می گوید (همانجا): "اگر من مطمئن باشم به دستور بیگانگان فعالیت نمی کنید و به دنبال خواست مردم کرد هستید، با تمامی توان خود به شما کمک می کنم، دوست دارم خواسته های تان را مکتوب کنید و به من بدهید تا به دست شورای انقلاب برسانم تا آنها تصویب نمایند".

چند روز قبل از برگزاری انتخابات مجلس در بیست و چهار اسفند ۱۳۵۸، دکتر قاسملو در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۰۱): "باید شما را مطلع کنم که رژیم عراق درخواست کرده است من به بغداد بروم و با مسئولین عراقی ملاقات کنم". آقای بلوریان به شدت با این امر مخالفت می کند و دکتر قاسملو در پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۲): "کاک غنی جان، حرف تو درست است ولی نمی توان با بعث عراق دشمنی کرد".

با تصویب دفتر سیاسی، ملا عبدالله حیاکی به جای دکتر قاسملو به حاج عمران اعزام می شود. در این بین آیت الله شهاب الدین اشراقی (داماد آیت الله خمینی) به مهاباد رفته و با آقای بلوریان و دکتر قاسملو دیدار کرده و طرحی شش ماده ای آنان را تحویل می گیرد. بعد ملا عبدالله به قم رفته و با آقای احمد خمینی دیدار کرده و راضی از دیدار با مهاباد باز می گردد. در پایان سال آیت الله حسینی کرمانی به نمایندگی از سوی آیت الله خمینی به مهاباد رفته و با دکتر قاسملو، ملا عبدالله و آقای بلوریان دیدار کرده و نظر آیت الله خمینی را به شرح زیر به اطلاع آنان می رساند (بلوریان، ۴۰۵):

"من بر این اعتقاد هستم که شما وابسته به رژیم عراق هستید و اسلحه و پول و حتی سوخت از عراق می گیرید. ما عکس قسمتی از وسایلی را که شما از عراق گرفته اید داریم. ما این عکس ها را با هواپیما گرفته ایم و به غیر از آن، اطلاعات دیگری نیز در دست داریم که نمی توانید آنها را حاشا کنید و خوب می دانیم رژیم عراق شما را علیه جمهوری اسلامی تحریک می کند. به همین دلیل ما به شما اعتماد نداریم و فکر می کنیم شما خواسته های خودتان را مطرح نمی کنید بلکه برنامه رژیم عراق را در کشور خودتان، که ایران است اجرا می کنید. با توجه به این ما چگونه می توانیم به حزب دموکرات اعتماد کنیم".

هیچ یک از حاضران وابستگی به عراق را انکار نمی کند. سپس آیت الله کرمانی به نقل از آیت الله خمینی می گوید که شما باید ایرانی بودن خود و غیر وابسته بودن خود به عراق را اثبات کنید. برای اثبات این خواسته پیشنهاد آیت الله خمینی را مطرح می کند (بلوریان، ۴۰۶-۴۰۵):

"به مدت یک سال، فقط یک سال مسئولیت حفظ و حراست از مرزهای ایران را که در دست خود شماست به عهده بگیرید و این مرزها را از حمله بیگانگان و نفوذ دار و دسته دشمن به داخل خاک ایران حفظ کنید و همه نیروهای مسلح خود را آماده دفاع از کشور خودتان کنید. حکومت جمهوری اسلامی نیازهای شما را به اسلحه تأمین می کند و خواسته های تان را تعهد می کند، خودتان تعیین کنید که چه چیزی نیاز دارید، هیچ نیروی ارتشی به غیر از تعدادی که امروزه در این منطقه است به اینجا اعزام نخواهد شد و آنها نیز اجازه نخواهند داشت که در امور شما دخالت کنند. پذیرش این پیشنهاد از سوی شما موجب اطمینان ما به شما خواهد شد. سپس اگر پس از گذشت این یک سال، ما اکثریت خواسته های شما را اجرا نکردیم و تعهدات خودمان را عملی نکردیم، شما می توانید لوله اسلحه هایی را که خودمان به شما داده ایم به طرف ما بگیرید".

آقای بلوریان می گوید که پیشنهاد خوب و معقولی است. اما ملا عبدالله و دکتر قاسملو آن را رد می کنند. آقای بلوریان می پرسد چرا رد می کنید؟ ملا عبدالله پاسخ می دهد (بلوریان، ۴۰۷): "اگر ما این پیشنهاد را قبول کنیم، مردم کردستان به ما خواهند گفت جاش". با شنیدن این حرف عصبانی شدم و خواستم بگویم پس چرا با وابسته شدن به رژیم عراق و گرفتن اسلحه و پول از این دشمن دیکتاتور و خونخوار کرد جاش نمی شویم".

آری آقای نیکفر. دفاع از مرزهای ایران آدمی را "جاش" می سازد، اما وابستگی به صدام حسین، طرف را "دگراندیش" و آزادیخواه و وارد کننده مدرنیته به ایران می کند. آقای بلوریان اعتراض می کند که چرا ملا عبدالله در کتاب نیم قرن مبارزه این مسائل را طرح نکرده است. روز بعد آقای بلوریان از دکتر قاسملو می پرسد که به راستی چرا طرح آیت الله خمینی را قبول نکردی؟ دکتر قاسملو پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۸):

"هدف آیت الله کرمانی این بود که ما پل های پشت سر خود را خراب کنیم. ملا عبدالله از این دیدگاه با پیشنهاد کرمانی مخالفت کرد، به همین دلیل من هم حرفی نزدیم". با شنیدن این حرف از زبان قاسملو بسیار ناراحت شدم و گفتم: پذیرفتن این پیشنهاد به معنی جنگ علیه حکومت عراق نبود ولی بدون شک رابطه شما با صدام دچار خطر می شد".

این روایت، روایت جمهوری اسلامی از بازیچه دست صدام حسین بودن حزب دموکرات کردستان نیست، این روایت یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات از وابستگی به صدام و مطابق اوامر صدام حسین عمل کردن است. باور نمی کنید؟ آقای بلوریان در ادامه به داستان سفر شش-هفت روزه ملا عبدالله به حاج عمران باز می گردد. مأمورین عراقی ملا عبدالله را از حاج عمران با هلی کوپتر به کرکوک برده و طرحی هفت ماده ای به او می دهند که باید توسط حزب دموکرات تصویب و به اجرا درآید. ملا عبدالله در بازگشت در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۱۰-۴۰۹):

"رژیم عراق این چند مورد را برای قاسملو فرستاده که باید حزب آنها را تصویب کند:

1- باید دو تن از افسران ما برای رساندن کمک و تحویل پول و لوزام جنگی پیش شما باشند.

- 2- باید دو تن از اعضای دفتر سیاسی شما پیش ما بیایند تا در موقع لزوم مورد مشورت قرار گیرند.
- 3- حزب دموکرات لازم است اطلاعاتش را درباره نیروهای ارتش ایران که به مرزهای ما نزدیک می شوند و یا به پادگان های مرزی منتقل می شوند به ما بدهد و آمار سرباز و نوع اسلحه و تعداد آن را برای ما مشخص بکند.
- 4- لازم است ما را از مشخصات هوایما و هلی کوپترهای ارتش ایران مطلع سازند و بگویند که تجهیزات آنها از کدام کشور تأمین می شود.
- 5- حزب دموکرات باید شعار سرنگونی رژیم آخوندی را اعلام کند.
- 6- حزب دموکرات باید جلوی کردهای شمال را بگیرد و اجازه ندهد آنها به مرز نزدیک شوند و از خاک ایران استفاده کرده و با حکومت عراق بجنگند.
- 7- حزب دموکرات باید چگونگی رابطه رژیم ایران با کشورهای دیگر را برای ما روشن کند و نام کشورهای را که ایران از آنها اسلحه تهیه می کند به ما بگوید و نوع اسلحه ها را نیز مشخص کند.
- آقای بلوریان می نویسد پس از قرائت این "هفت ماده ننگین" و "مواد منحوس" گفتم (بلوریان، -۴۱۰) "پذیرفتن این مواد یا هر یک از آنها به منزله خودفروشی به رژیم عراق است و من آن را خیانت می دانم... [ما نباید این] هفت ماده خودفروشی به بعث عراق" را قبول کنیم".
- نگارنده درک نمی کند که چگونه آقای نیکفر امری را که یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، که قریب به ۲۵ سال در زندان شاه بود، خیانت، ننگین و منحوس به شمار می آورد، ایشان "دگراندیشی" و آزادی خواهی قلمداد می کند که برحق بود و سراسر راستی؟ این گونه اقدامات در آمریکا هم جرم بوده و به شدت مجازات می شود. کدام کشور دموکراتیک یا دیکتاتوری به نیروهای مزدور دشمن متجاوز دسته گل تقدیم می کند؟ همه چیز به فرهنگ سیاسی و اخلاقی منتشر شده یا نشده آقای نیکفر باز می گردد که مطابق آن مزدوری و جاسوسی و به فرمان صدام حسین جنگ داخلی راه انداختن، دگراندیشی درستکار و گسترش روشنگری معنا می شود.
- آقای بلوریان شرمگینانه می نویسد (بلوریان، ۴۱۱): "متأسفانه پس از صحبت های ملا عبدالله، رفقا هر هفت ماده را تصویب کردند و من جلسه را ترک کردم. جلوی در اتاق سرم را برگرداندم و رو به جلیل گادانی کرده و گفتم: کاک جلیل تو مدتی زندانی بودی و در داخل کشور نیز مبارزه کرده ای، تو چرا".
- آقای بلوریان قهر می کند و ملا عبدالله به دیدار او می رود. آقای بلوریان به او می گوید (بلوریان، ۴۱۲-۴۱۳): "شما به پشتیبانی کدام قانون، به خودتان اجازه می دهید تصمیمات کنگره چهار را ابطال کنید و به جای آن فرمان رژیم عراق را اجرا نمایید". ملا عبدالله پاسخ می دهد: "ما چاره نداریم، نیاز به کمک و پشتیبانی بعث داریم".

واکنش دکتر قاسملو به کنگره چهارمی ها، اعدام جعفر کربوبی و برادرش و زندانی کردن تعداد زیادی از مخالفان بود (بلوریان، ۴۲۱). گروه آقای بلوریان وارد مذاکره با آقای هاشمی رفسنجانی می شوند تا از طریق گفت و گو به اهداف کردها دست یابند. دکتر قاسملو نگران شده و واکنش نشان می دهد (بلوریان، ۴۲۲):

"برای این که حکومت را عصبانی کنند و اجازه توافق به ما ندهند، توطئه جنگ داخلی شهر مهاباد را ریختند، جنگی بی نتیجه شروع شد که یازده روز طول کشید و صدها نفر انسان بی گناه در آن کشته شدند و خسارات سنگینی به مردم وارد آمد. کسی ندانست چرا قاسملو این جنگ را به راه انداخت و چطور شد که آنها در جنگ مهاباد مداخله کردند، هنوز نیز کسی نیست از آنها بپرسد چرا پیشمرگ ها را به داخل شهر فرستادید تا در پشت بام ها و حیاط خانه های مردم سنگر بگیرند و موجب گلوله باران و توپ باران شهر مهاباد از سوی نیروهای دشمن شوند."

آقای بلوریان سپس توضیح می دهد که صدام حسین شهر سردشت را بمباران شیمیایی کرد و حدود یازده هزار کرد ایرانی را کشت، اما دکتر قاسملو و حزب دموکرات این عمل را هم محکوم نکردند (بلوریان، ۴۲۳). آقای بلوریان می نویسد که در گام بعد دکتر قاسملو جنگ داخلی علیه نیروهای "نحو" را به راه انداخت که تعداد زیادی از کردها "در این جنگ ننگین که قاسملو، مسئول آن بود" کشته شدند (بلوریان، ۴۲۶). زمانی که گروه آقای بلوریان، ملاکریم شهریکندی را راضی می کند تا صلح با جمهوری اسلامی را دنبال کند، حزب دموکرات و کومه له تصمیم می گیرند تا او را هم بکشند (بلوریان، ۴۲۹): "سرانجام قبل از این که حزب دموکرات دست به کار شود، کومه له پیشدستی کرده و این وظیفه غیرانقلابی را به عهده می گیرد و در آغاز نوروز سال 1361 هنگامی که ملاکریم پس از برگزاری نماز صبح در راه بازگشت به خانه اش، در حیاط مسجد مولوی شهر مهاباد به وسیله یکی از اعضای کومه له ترور شد" (بلوریان، ۴۲۹).

نکته بسیار مهمی که باید بر آن تاکید شود اینست که فقط روایت آقای غنی بلوریان نیست که دال بر چگونگی آغاز حملات مسلحانه و همچنین همکاری حزب دموکرات کردستان با رژیم صدام حسین دارد، روایت دیگر رهبر حزب دموکرات هم موجود است. آقای [عبدالله حسن زاده](#)، یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، هم روابط با دولت عراق را تأیید کرده و نوشته است (کمیسون حزب دموکرات کردستان ایران، آذر ۱۳۸۲):

"ما از سال ۱۹۷۰ یعنی از سال ۱۳۴۹ با دولت عراق رابطه داشتیم... ما با عراق رابطه داشتیم. نمی توان پنهان کرد... چرا برای بی پناهی مثل من که اگر زخمی هایم به آن طرف مرز منتقل نشود از دست خواهند رفت مشروعیت ندارد با دولت دیگری رابطه داشته باشم. آن هم رابطه ای چنین افتخارآمیز. ما آن را پنهان نکرده ایم و هرگز هم از آن شرم نداشته ایم."

آقای حسن زاده در کتاب *نیم قرن مبارزه می نویسد* (عبدالله حسن زاده، نیم قرن مبارزه، مرداد ۱۳۷۴، ۶۵-۶۴):

"این را هم بگویم که همان موقع (بهار ۱۳۴۹) رابطه بین حزب ما و حزب بعث عراق برقرار شد. دکتر قاسملو میان احزاب سازمانها و شخصیت‌های عراقی دوستان و رفقای زیادی داشت. واقعیت این است که حالا نمی دانم از طریق چه شخصی اولین حلقه ارتباط را ایجاد کرده بود. بعدها خودش اصول را بر کاغذ آورد که به عربی و به نماینده حزب بعث تسلیم شد و به تصویب آنها هم رسید".

سخت است تصور اینکه آقای نیکفر در مورد روابط و وابستگی این گروه‌ها با رژیم صدام حسین اطلاع نداشته باشند، با این وجود ایشان خود را قاضی دادگاه کرده و حکم نهایی شان را در مقاله خود صادر می کنند: "کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود".

ظاهراً با استدلال آقای نیکفر بخش مهمی از آنهایکه ایشان از آنها بخاطر کارهایشان از روز اول بعد از انقلاب دفاع میکنند "حق" داشتند طرح های صدام حسین را در روزهای آغازین پیروزی انقلاب در کردستان علیه دولت "لیبرال" مهندس بازرگان عملی کنند و واکنش دولت مهندس بازرگان به مجریان اوامر صدام حسین "ناحق" بود.

شرکت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در جنگ کردستان

روایت رسمی سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت و اکثریت) این است که آنان در جنگ کردستان در کنار حزب دموکرات و کومه له با نیروهای جمهوری اسلامی می جنگیدند. فقط یک اختلاف کوچک میان آنها وجود داشت: حضور علنی یا غیر علنی در جنگ کردستان. در نهایت به این توافق دست یافتند که به صورت غیر علنی (یعنی بدون نام سازمان و به عنوان کرد) با نیروهای دولت "لیبرالی و بورژوازی" مهندس بازرگان بجنگند. آقای نیکفر به عنوان یکی از اعضای سازمان قطعا از این موضوع در همان زمان آگاه بوده اند. اگر هم فراموش کرده اند، به مباحثات آقایان حیدر، قربانعلی عبدالرحیم پور، مصطفی مدنی، فرخ نگهدار، بهزاد کریمی و... رجوع کنند. روایت همه آنان در فضای آزاد جهان غرب بیان شده است.

آقای حیدر (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت سیاسی و مسئول نشریه کار) گفته است: "در جنگ چند روزه سنندج نیروهای سازمان نیز در آن شرکت داشتند" (جنگ اول گنبد، ص ۷). در توجیه این امر می گوید (همانجا): "دید عمومی حاکم بر سازمان عدم اعتماد به حاکمیت نوین بود و اغلب رفقا گرایش به تحلیل ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین را داشتند." پس جنگیدن سازمان در کردستان واکنش به "رژیم کشتار" نبود، واکنش به "ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین" بود. ایشان البته درست هم می گوید، چون مهندس بازرگان انقلابی نبود، کما اینکه در دانشگاه تهران گفت که "بنده ماشین سواری نازک نارنجی هستم که باید روی جاده های اسفالت و راه هموار حرکت کنم و شما هم باید این راه را برای هموار کنید... طبیعت بنده و اکثریت ملت، سلم و صفا و صلح و احتراز از دشمنی و خشونت و خونریزی است."

آقای قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت اجرایی) توضیحات جالب تری داده است. ایشان می گوید (انشعاب اقلیت- اکثریت، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، پائیز ۱۳۸۲،

ص ۴۳): "وقتی رفیق بهروز سلیمانی به عنوان مسئول سنندج از سنندج با من تماس تلفنی گرفت (من در ستاد سازمان در خیابان میکرده بودم) و گفت که ما در سنگر هستیم و چه باید بکنیم، من پاسخ دادم، ما مخالف جنگ هستیم و شما نباید به شکل مسلحانه در جنگ شرکت کنید، بهروز چنین کرد. وقتی که این موضوع را با فرخ نگهدار [دبیرکل وقت سازمان] در میان گذاشتم، او مرا مورد انتقاد قرار داد که چرا تو چنین رهنمودی دادی."

دستور سازمان جنگ مسلحانه با دولت "لیبرالی" مهندس بازرگان بود. آقای عبدالرحیم پور در ادامه می گوید (همانجا، ص ۴۴): "تعداد زیادی از رفقا که با من چریکی موافق نبودند و جزو اصولیون بودند، تا پلنوم نیز طرفدار دفاع مسلحانه از حقوق و مبارزات مردم کردستان بودند". سازمان در کردستان در حال جنگ مسلحانه بود، نه دگراندیشی و برای آوردن مدرنیته به کردستان.

آقای مصطفی مدنی (عضو وقت کمیته مرکزی و عضو هیأت سیاسی و عضو هیأت تحریره کار) توضیحات بیشتری داده که با ادعا های آقای نیکفر تضاد غیر قابل حل دارد. ایشان می گوید (همانجا، ص ۵۳): "هر روز جنگ تازه ای در منطقه ای حادث می شد و سازمان خواسته و ناخواسته یک پای قضیه بود... چند ماهی می شد که از پلنوم بیرون آمده بودیم. جز مسئله "بی نام جنگیدن" در کردستان که مصوبه اکثریت پلنوم را با خود داشت، هیچ اختلافی هنوز شکل مشخص به خود نگرفته بود."

پس سازمان از همان ابتدا در همه کشور، منتها بدون نام، در حال جنگ مسلحانه با حاکمان جدید بود. آقای مدنی در ادامه می افزاید (همانجا، ص ۵۶): "اکثریت کمیته مرکزی از این نظر دفاع می کرد که سازمان نباید با نام در جنبش خلق شرکت نماید. بنابر همین نظر، نیروهای فدایی بدون هویت و تحت نام رزمندگان خلق کرد در عملیات نظامی شرکت می کردند."

دگراندیشی و مدرنیته به روایت آقای نیکفر حالا بهتر می توان درک کرد. از آغاز در همه شهرها بدون نام سازمان با دولت مهندس بازرگان جنگ را آغاز کردند. آقای مدنی ادامه می دهد (همانجا، ص ۵۶-۵۷):

"قطننامه یک صفحه ای تحریریه کار در مورد شرکت با نام در جنگ کردستان را می شود نام برد که توسط حیدر نوشته شده بود... بهزاد کریمی مسئول شاخه کردستان از شرکت کردن با هویت در جنگ کردستان دفاع می کرد."

داستان جنگ اول و دوم گنبد را هم می توان مفصل بازگو کرد (لبته به روایت سازمان آقای نیکفر). نماینده سازمان در گنبد می گوید تعداد زیادی از پاسداران را کشته است، ولی نمی داند چه تعداد: "چون وقتی می کشتم نمی شمردم" (آرش، شماره ۹۴، بهمن ۱۳۸۴). سوال از آقای نیکفر این است: آیا سازمان شما از دستورات صدام حسین به متحد اصلی سازمان (حزب دموکرات) با خبر بود؟

ترویج منشی مسلحانه در ایران

واقعیت این است که سازمان های چریکی، و در رأس آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران، مروج مبارزه مسلحانه، که لازمه آن بکار بردن خشونت، و یا آنطور که در آن زمان گفته میشد، قهر انقلابی

است، بودند. کمتر کسی وجود دارد که بین سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۷ در ایران در دانشگاه‌ها مشغول تحصیل بوده و با دو نوشته مشهور آن دوران، "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک"، مقاله زنده یاد مسعود احمدزاده در سال ۱۳۴۹، و "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا"، نوشته زنده یاد امیرپرویز پویان، که هر دو از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودند، آشنا نباشد. سازمان مجاهدین خلق ایران هم در نهایت تابع این مشی شد. حمله به پاسگاه سیاهکل در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ به منظور گردآوری سلاح در نهایت منتهی به کشتن شش تن (پنج گروه‌بان و یک غیر نظامی) و و زخمی کردن ده تن (دو ستوان، پنج گروه‌بان و سه غیر نظامی) گردید. سیزده چریک فدائی نیز بازداشت شده به دستور شاه به سرعت محاکمه و در سحرگاه بیست و ششم اسفند ۱۳۴۹ اعدام گردیدند. کمونیست‌ها، و بطور کلی‌تر اکثریت بزرگ مخالفین شاه بخصوص دانشجویان و روشنفکران، این واقعه را به یک اسطوره تبدیل کردند و خشونت نظری و عملی (مبارزه چریکی) را در پرتو آن اسطوره آسمانی گسترش دادند. هرکس مخالف خشونت علیه رژیم شاه بود، خائن قلمداد می‌شد. آقای نیکفر فراموش نکرده اند که سازمان چریک‌های فدایی خلق با "مرتدانی" چون زنده یاد مصطفی شاعیان مانند جزامیان برخورد می‌کرد. این گونه بود که دوره ای از خشونت مسلحانه آغاز شد که تلفات زیادی برجای گذاشت.

مشی مسلحانه خشونت پرور سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، سرقت را به "مصادره انقلابی اموال سرمایه داری برای مبارزه مسلحانه" تبدیل کرد. در تمام این دوران، به بانک‌ها دستبرد زده می‌شد و بعضاً نگهبان‌ها یا افراد دیگری هم کشته می‌شدند. به عنوان مثال، در ۱۸ دی ۱۳۵۰ آقای حمید اشرف، از رهبران اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق، اتومبیلی را ربوده و با گروه اقدام به سرقت از بانک ملی شعبه صفویه می‌کنند. ایشان و آقای جمشیدی رودباری اقدام به خلع سلاح پاسبان و سرباز بانک می‌کنند. سرباز می‌گریزد و آقای اشرف او را به قتل می‌رساند. آقای حسین نوروزی هم رئیس بانک (محمد علی نشید) را به قتل رساند. در عملیاتی دیگر موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه در چهاردهم بهمن ۱۳۵۰ ربوده شد. پس از توقف اتومبیل جهت سرقت، مأمور راهنمایی و رانندگی بی‌خبر از داستان، جهت باز کردن راه فرا می‌رسد، و احمد زبیرم او (اکبر چاوشی) را به قتل می‌رساند. اینگونه اتفاقات کم نبودند.

همین‌جا، محض شفافیت، لازم است ذکر شود که دانشجویان آن دوران، از جمله نگارنده، که فعالیت‌های سازمان چریک‌های فدائی و مجاهدین را دنبال میکردند، اینگونه اقدامات را عمل انقلابی میدانستند. هدف سرنگونی رژیم شاه بود، و جوانان دانشجوی آن زمان بدون توجه به عواقب آن، خودرا قانع میکردند که اینکارها درست است. ولی فرق اینگونه جوانان با آقای نیکفر این است که آنها این گذشته را فراموش نکرده‌اند، و سعی نمیکند که تاریخ را آنطور که خود می‌پسندند بنویسند. نگارنده ملی-مذهبی در آغاز انقلاب طرفدار جنبش مسلمانان مبارز بود، که در سال ۱۳۵۶ توسط دکتر حبیب‌اله پیمان و مهندس موسوی تأسیس شده بود. طرفداران جنبش، که به این دلیل که نام نشریه جنبش امت بود به "امتی‌ها" معروف بودند، زنده یاد مهندس بازرگان را که استاد معنوی کسانی مثل نگارنده بود و هست، "لیبرال" میدانستند که در آن زمان کلمه و "انتهایی" بد بود. منتها، نه تنها امثال نگارنده خشونت را توجیه نمی‌کردند، بلکه زمانی که متوجه اشتباه خود در مورد مهندس بازرگان و دولت او شدند، آنرا قبول کردند.

خشونت های سازمان چریک‌های فدائی فقط متوجه رژیم شاه نبود، درون گروهی هم بود (خشونت‌های درون سازمانی در سازمان مجاهدین هم اتفاق افتاد). سه تن از اعضای سازمان در دوران رهبری آقای حمید اشرف ترور شدند و آقای عبدالله پنجه شاهی، دانشجوی رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم، هم پس از دوران آقای اشرف ترور گردید. آقای اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" دستور صادر می‌کند که افرادی که خواهان جدایی از سازمان بوده و ممکن است مسائل امنیتی بوجود بیاورند، باید اعدام شوند. او ضمن اشاره به اورانوس پورحسن که سازمان را ترک کرد، می‌گوید:

"وقتی با این مسأله مواجه شد که در تیم کوهستانی قرار گرفته، اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمی‌دانم، خلاصه چندبار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تکنیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح می‌کرد و این مسائل مدتها قبل حل شده بود. به هر حال نتیجه صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی‌خبر ترک کرد و رفت. البته به رفیق جمشیدی چیزهایی در مورد مخالفت خود گفته بود. پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود. به هر حال این مسأله علی‌رغم این که نظراً مورد قبول قرار گرفت برخورد فعالی نشد که بیشتر به توجیه بودن رفاً مربوط می‌شد."

در این تفکر فردی که از سازمان جدا شود خائن است، خائن باید اعدام شود. شاید بتوان گفت که ایدئولوژی خودی و غیر خودی ساز از اینجا آغاز شد. خودی که به هر دلیلی بخواهد از ما جدا شود، خائن و مستوجب مرگ از طریق ترور است. آقای اشرف طی نامه‌ای در بیست و هفت آبان ۱۳۵۴ به سه مورد ترور داخلی اعتراف می‌کند که یکی از آنها "خرده بورژوا و فردگرا" بوده و "اصلاح او بی‌نتیجه ماند". او می‌گوید قصد دارد سازمان را ترک کند. می‌نویسد که رهبری کمونیست سازمان او را یافته و "طبق موازین سازمان اعدام کردیم". دو نفر دیگر هم "بنابر خصلت های خرده بورژوایی شان" می‌خواستند سازمان را ترک کنند. آنها را هم اعدام کردیم، "می‌بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دموکراتیک سازگاری ندارد". آقای اشرف نگرانی رهبری سازمان از انتقادات آن سه تن و تأثیرش بر دیگر اعضا را بازگو کرده و می‌گوید: "ما می‌ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مایوس‌کننده خود سایرین را هم مایوس کنند." این روایت جمهوری اسلامی نیست. این روایت دوستان آقای نیکفر است. سازمان فدائیان اکثریت در سی و یک خرداد ۱۳۸۹ ضمن اذعان به این فاجعه، عذرخواهی کرد.

حتماً آقای نیکفر داستان سازمان مجاهدین خلق و کمونیست شدن برخی از آنان را به یاد دارند. کمونیست شدگان نه تنها سازمان مسلمانان را به نام خود مصادره کردند، بلکه افراد باقی‌مانده بر اعتقادات خود مثل زنده یاد مجید شریف وافقی را به طرز فجیعی کشتند. لابد آن هم دگراندیشی و ورود مدرنیته (البته از نوع کمونیستی اش) بود. آنان بعدها سازمان پیکار را به وجود آوردند. آقای نیکفر می‌گوید که سازمان پیکار دگراندیش ضد ولایت بود. آری چون ولایت استالین را پذیرفته بودند. می‌گفتند (مقاله به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد استالین: "زندگی استالین تجلی خشم و مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری و امپریالیسم

جهانی"، کار، شماره ۴۱، ۱۹ دی ۱۳۵۸): "استالین برای انقلابیون کمونیست جهان، نامی درخشان، رهبری بزرگ و کمونیستی عمیقاً وفادار به طبقه کارگر و آرمان کمونیسم است." آنان نیز دولت مهندس بازرگان را تحت عنوان "بورژوازی لیبرال"، "نیروی ارتجاعی" قلمداد می کردند و وظیفه نیروهای انقلاب را سرنگونی این "قدرت بورژوازی" می شماردند.

خشونت های سازمان پس از انقلاب

ممکن است برخی، بخصوص جوانان دانشجوی دهه پنجاه، خشونت آندوره را برای رهایی از رژیم شاه قابل قبول بدانند. ولی، مشکل اینستکه آن خشونت و روش خشونت آمیز به دوران بعد از انقلاب هم انتقال یافتند. سازمان چریک‌های فدائی به مقتضای ایدئولوژی خود پس از پیروزی انقلاب به سرعت وارد جنگ کردستان شد و سپس جنگ اول و دوم گنبد را خلق کرد. آنان دشمن دولت لیبرالی مهندس مهدی بازرگان و رویه های دموکراتیک آن بودند. سازمان آقای نیکفر در بیست و چهارم خرداد ۱۳۵۸ چنین نوشت (امپریالیسم آمریکا چه حکومتی برای ایران می خواهد؟ در مورد دولت بازرگان، کار، شماره ۱۵، ۲۴ خرداد ۱۳۵۸):

"ما از هم اکنون شاهدیم که نیروهای مورد اعتماد امپریالیسم با بهره گیری از نقاط ضعف خرده بورژوازی می کوشند موضع خود را مستحکم سازند و مردم را به سوی خود جلب کنند. آنها رندانه با طرح مسائل دموکراتیک و بدون اشاره به امپریالیسم و خطری که از جانب آن متوجه خلق ماست تلاش می کنند برای خود وجهه ای کسب کنند. این آقایان که بر تجدید سازمان ارتش، حمایت از سرمایه داری وابسته و دعوت از آنها برای بازگشت و سرکوب خلقها اصرار دارند باید درک کنند که اگر توده های مردم بر آزادی و حقوق دموکراتیک تأکید دارند در جهت مبارزه ضد امپریالیستی و در جهت عمق بخشیدن به مبارزه است."

سازمان آقای نیکفر تهمت می زد که آمریکا دولت مهندس بازرگان را حمایت می کند. سازمان از منظر مبارزه ضد امپریالیستی مخالف دولت مهندس بازرگان بود و طرح مسائل دموکراتیک از سوی دولت مهندس بازرگان را رندانه و برای جلب مردم وانمود می کرد. سازمان آقای نیکفر مخالف آزادی احزاب و حقوق بشر بود، نه تکثر و برابری. در این زمینه حتی از سازمان مجاهدین خلق عقب مانده تر بود، تا جایی که به سازمان مجاهدین خلق انتقاد کرد که چرا (نشریه کار، شماره ۴۴، دهم بهمن ۱۳۵۸):

"مجاهدین در زمینه حقوق و آزادی های دموکراتیک در حقیقت به سرمایه داران لیبرال و طبقه سرمایه دار ایران امتیاز می دهند. مجاهدین خواهان تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمانهای سیاسی و صنفی با هر عقیده و مرام هستند، در حالیکه تنها تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمان های سیاسی و صنفی و ملی و مترقی به سود مردم است و احزاب وابسته به سرمایه داری و امپریالیسم و شبکه های جاسوسی باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

دگراندیشی مورد ادعای آقای نیکفر تا این اندازه بود. آزادی را فقط برای گروه های کمونیست و ضد امپریالیست می خواست و فرمان می داد که بقیه گروه ها "باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

" سازمان مجاهدین به سرعت به چریکهای فدایی خلق پاسخ داد که آزادی را فقط برای خود و مارکسیستهای مترقی می خواهد "نه لیبرال ها" (نشریه مجاهد، بهمن ۱۳۵۸). بعد هم گوشزد می کند که منظورش از آزادی، آزادی های لیبرالی نبوده است.

مهندس بازرگان از سازمان چریکهای فدایی خلق به علت مشارکت در همه جنگ ها و آشوب ها انتقاد می کرد. سازمان هم در پاسخ ایشان می گفت (کار، شماره ۱۸، ۱۴ تیر ۱۳۵۸):

"حمله مزورانه رئیس دولت [مهندس بازرگان] به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران برای ما به هیچ وجه دور از انتظار نبود. دشمنی با آرمان کارگران و زحمتکشان و نیروهای انقلابی هوادار آنها دشمنی با همه نیروهای ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی در ذات سرشت همه دولت های مدافع سرمایه داری است."

آقای نیکفر بخوبی اطلاع دارند که گروه های کمونیستی که به عراق رفتند، با استخبارات صدام حسین کار می کردند. ایرج کشکولی، یکی از رهبران گروه رنجبران، درباره ملاقات خود با مأمورین اداره استخبارات عراق می گوید (حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با ایرج کشکولی، نشر اختران، صفحات ۳۳۷-۳۳۱):

"عراقی ها اول می روند روی کارهای تروریستی. مثلاً انفجار لوله های نفت و دکل های برق یا انفجار در خط آهن. او می خواست بداند ما چه امکاناتی در این زمینه داریم... از من پرسید خوب رفقا چه خواستی دارید؟ گفتم برای جنگ با جمهوری اسلامی به اسلحه احتیاج داریم و به کمک مالی دولت عراق نیز نیازمندیم... پیش از خداحافظی هم پاکتی به دست من دادند... پاکت را باز کردم، 20 هزار دلار آمریکایی در پاکت بود. نکته ظریف آن که دلارها در باندول بانک ملی عربستان پیچیده شده بود."

نگاهی اجمالی به پاسخ آقای نیکفر به نقد آقای گنجی

آقای نیکفر به جای پاسخ گویی به نقدهای جدی و رفتارهای خشونت گرایانه گروه های مخالف، به روش های سابق، "تهمت زنی" می کنند. ایشان در پاسخ آقای گنجی چنین نوشتند:

"مقاله اکبر گنجی شوک آور است، شوک آور از این نظر که کسی چون او نیز نمی داند که جریان خمینی بلافاصله پس از استقرار بر مسند قدرت با دیگر نیروها چه کرد. همین مقاله بایستی نهیبی به نیروهای غیرحکومتی باشد برای اینکه در بازگویی تاریخ کوتاهی نکنند و مگذارند رانت های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی واقعیت ها را تحریف کنند."

نگارنده بسیار مشتاق است که آقای نیکفر اسناد استفاده "مستقیم و غیر مستقیم" آقای گنجی از "رانت های جمهوری اسلامی" را افشا کند، بخصوص با توجه به اینکه ایشان بعنوان مدیر وبسایت رادیو زمانه مقالات آقای گنجی را منتشر هم میکنند. فرض کنید همه تحلیل های آقای گنجی غلط باشد، اما خوانندگان مقالات ایشان مانند نگارنده حق دارند بدانند که آیا واقعاً ایشان از رانت های مستقیم و غیر مستقیم جمهوری اسلامی استفاده می کند، یا آقای نیکفر تهمت زنی را با بحث علمی و تاریخی اشتباه گرفته اند.

نگارنده، که هرگز آقای گنجی را ملاقات نکرده، با برخی از تفکرات ایشان، بخصوص در مورد زنده یاد دکتر علی شریعتی، مخالف است و در گذشته [در مقاله‌ای از ایشان انتقاد هم کرده است](#). ولی تا آنجا که نگارنده آگاه است ایشان در همه نوشته های خود کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت علیه بشریت معرفی کرده است. حتی در نقد آقای نیکفر نیز آقای گنجی همین را تکرار کرده و روایت جمهوری اسلامی را رد کرده است. در کتاب ۵۶۰ صفحه ای بود و نمود خمینی، آقای گنجی بارها این مسأله را طرح کرده و در صفحات ۱۰-۱۲ کتاب به نقد نظریه واکنشی بودن قتل عام ۱۳۶۷ به کنش مجاهدین پرداخته است. اما آقای نیکفر ایشان را متهم میکنند که "تقریباً همان روایت های رژیم را" درباره وقایع پس از انقلاب بازگو می کند.

قصد نگارنده دفاع از آقای گنجی نیست. اصولاً چیزی برای دفاع وجود ندارد. آقای نیکفر مقاله خود را منتشر کردند، و آقای گنجی بر آن نقد نوشتند. ولی انصاف حکم می کند که به مقالات آقای گنجی توجه کنیم. ایشان در مقاله "[آیت الله خمینی بی گناه یا...](#)" چنین نوشته است:

"بدترین دوران زندان های جمهوری اسلامی، زندان های دهه اول انقلاب است که بدترین نوع شکنجه ها در آن اعمال می شد. قتل عام تابستان ۱۳۶۷ که با حکم آیت الله خمینی صورت گرفت، مطابق معیارهای دیوان بین المللی کیفری، "جنایت علیه بشریت" به شمار می رود... فقط اعدام چند هزار زندانی جنایت علیه بشریت به شمار نمی رود، رفتارهایی که در دهه شصت در زندان ها با مخالفان شد، مصداق دیگری از جرم جنایت علیه بشریت بود و هست."

این فقط یکی از ده ها موردی است که آقای گنجی در این زمینه سخن گفته است. آیا این روایت "تقریباً همان روایت های رژیم" است؟ آقای نیکفر آقای گنجی (و دیگر اصلاح طلبان) را یکی از "فرزندان امام" خطاب میکنند که به نقد "ولی نعمت خود" پرداخته است. ایشان به او طعنه میزنند که "برخی از فرزندان امام بالاستعداد بودند،" اما روایت آقای گنجی از نظر آقای نیکفر در هر حال روایت خمینیست ها است. بعد می افزایند که: "تاریخ خمینیست ها مثل تاریخ فرانکیست ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتا زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود." از نظر نگارنده معنای اینگونه سخنان اینست که امثال آقای نیکفر هنوز ادبیات و مشی استالینیستی را کنار نگذارده اند. گویی فراموش کرده اند که سازمان آقای نیکفر پس از انشقاق به اقلیت و اکثریت، تا سال ۱۳۶۳ چه موضعی داشت (به لینک [اسناد سخن می گویند](#) بنگرید).

بر نوشته آقای نیکفر نقد علمی بسیار زیاد وارد است. نگارنده فقط به گوشه ای از تاریخ پرداخت که به همفکران ملی- مذهبی خود مربوط است. اما گویی آقای نیکفر را کاری به تاریخ نیست. با ادبیاتی دون شأن یک روشنفکر به کل اصلاح طلبان که بسیار از آنها سالها در زندان بسر برده اند و هنوز هستند حمله میکنند. وقتی با اکبر گنجی که در [سال ۱۳۶۳ تا اعدام پیش رفت](#)، قتل های زنجیره ای را افشا کرد، دوبار زندانی شد، و آیت الله خمینی و همه چیز را به نقد تند کشید، چنین برخورد میکنند، با کدام یک از مبارزان داخل کشور که این مسیر را نداشته اند قادر هستند وارد گفت و گو شوند؟

آقای نیکفر، کتاب [تک افتادگی و تنهایی آقای گنجی](#) را مطالعه کنید تا فاصله مواضع او با دیگران آشکار شود. وقتی با ایشان قادر به گفت و گو بدون تهمت زدن نیستید، آیا می توانید با بزرگانی چون موسوی،

کروبی، خاتمی، تاج زاده، قدیانی و وارد گفت و گو شوید؟ اگر به گونه ای بنویسید که راه گفت و گو با مبارزان اصلی، که در داخل کشور در حال مبارزه و زندان کشیدن هستند، را ببندید، باید فقط با محافل دوستان همفکران مواضع واحدتان را تکرار کنید.

سخن پایانی

چه آقای نیکفر، نگارنده، و بقیه در خارج از ایران را خوش بیاید چه ناخوش، مبارزه در داخل کشور در حال انجام است و اصلاح طلبان در حال هزینه دادن هستند. ما در اروپا و آمریکا نظاره گرانی بیش نیستیم. همانها که آقای نیکفر به شدت تمام مورد حمله قرار میدهند، بیرق آزادیخواهی را در داخل برافراشته نگاه داشته اند. اینک چشم ها به آقایان موسوی و کروبی به عنوان رهبران جنبش نگاه می کنند. آقایان خاتمی و عبدالله نوری هم جایگاه ویژه خود را دارند. آیا امثال آقای نیکفر یک بار به این فکر کرده اند که چرا اصلاح طلبان داخل کشور این همه تخریب های امثال آقای نیکفر را که فراوان در رسانه های خارج از کشور صورت می گیرد، بی پاسخ می گذارند؟ اگر فقط به همین پرسش کمی فکر کنند، شاید تحولی در آنها و دیگر مخالفان ساکن خارج به وقوع بپیوندد. آقای نیکفر، خیال پردازی را به جای واقعیات تاریخی می گذارند زمانی که میفرمائید:

"مخالفان عمده رژیم، که در بالا برشمرده شدند، همه در این امر مشترک بودند که ولایت خمینی را برنمی تافتند. برخی با ولایت خمینی مشکل داشتند، برخی با ولایت مذهبی به طور کلی و برخی با هر نوع ولایت مداری. آنها به درجاتی ترقی خواهی ای را که از جامعه و فرهنگ ایران برمی آید، برمی نمودند. من در سخنرانی ای که اکبر گنجی به مضمون آن تاخته است، هویت مخالفان را ارج نهاده ام: آنان دگراندیش بودند، در درجه اول چون ولایت فقیه را بر نمی تافتند؛ اصل اول دگراندیشی در یک نظام ولایت مدار، ولایت ستیزی است."

چرا اینها خیال پردازی است؟ بخاطر اینکه در زمان های مختلف بسیاری از (ولی نه تمامی) دگر اندیشانی که آقای نیکفر از آنها دفاع کرده اند به ولایت های مختلفی ایمان داشتند: اول، ولایت مطلقه لنین و استالین و مائو را پذیرفته بودند. دوم، در برابر دولت های غربی و آمریکا تابع ولایت مطلقه آیت الله خمینی بودند و تشکیل "جبهه ضد امپریالیستی به رهبری امام خمینی" را درخواست و تجویز میکردند. فراموش نکنیم که در ۱۰ تیر ۱۳۶۰ در بیانیه ای فدائیان خلق اینچنین نوشتند: "فدائیان خلق استوارتر از همیشه تحت رهبری امام خمینی علیه آمریکای جنایتکار قاطعانه می رزمند، این مشت محکم ماست بر دهان مزدوران امپریالیسم". سوم، پس از جدایی اقلیت از اکثریت، گروه شما، آقای نیکفر، تحت ولایت آیت الله خمینی علیه دیگر گروه های چپ و مجاهدین خلق همکاری کرده و دائماً سرکوب آنها را به دلیل "ضد انقلابی" و "بازیچه امپریالیسم" بودن تجویز می کرد. گروه شما نوشت: "جبهه متحد ضد انقلاب متشکل از سرمایه داران بزرگ، کلان زمینداران، مأمورین مخفی سیا، سلطنت طلبان، لیبرالها، رهبری خائن مجاهدین خلق، اقلیت، بیکار، رنجبر، توفان و نظایر ایشان، برای اجرای این نقشه تقسیم کار کرده اند. اجرای نقشه هایی که بطور عمده به عهده گروهک ها های ضد انقلاب و بویژه رهبری خائن مجاهدین افتاد. زمینه سازی بحران را عمدتاً بنی صدر و لیبرالها عهده دار شدند. قرار بود نقشه ریگان به این صورت بوجود بیاید".

دلایل "[اضمحلال گروهک ها](#)" را می نوشتید. چهارم، برای مبارزه با "امپریالیسم و گروهک های ضد انقلابی مزدورش"، با توجه به آنچه که گروه شما "مواضع ضد امپریالیستی حجت السلام علی خامنه ای" نامید، از همه خواستید تا با رأی دادن به او، نشان دهند که مردم در مبارزه با امپریالیسم آمریکا و گروهک های ضد انقلابی داخلی "[استوار و پایدار و متحدند](#)".

و ملی- مذهبی ها که نگارنده خود را بخشی از آنها می داند و آقای نیکفر آنها را با فاشیست های مذهبی یک کاسه میکنند، چکار کردند؟ لحظه ای خشونت را تجویز نکردند. در پیش نویس قانون اساسی مهندس بزرگان و یاران حتی نامی از ولایت فقیه نبود. با هرگونه افراط گری مخالفت کردند، و پس از فقط نه ماه، زمانی که مطمئن شدند که با باقی ماندن در قدرت فقط آب به آسیای روحانیون و آیت الله خمینی میریزند، نجیبانه از قدرت کناره گیری کردند و بلافاصله منتقد قدرت شدند، تا به امروز هستند، و بهای بسیار سنگینی برای آن پرداخته اند. مشی آنها همیشه مسالمت آمیز بوده، نه مسلحانه و خشونت آمیز. آنها نیروهای ملی بودند و هستند و به شدت مخالف وابستگی به دولت های خارجی و مزدوری برای آنهایند. پول گرفتن از دولت های خارجی را هم برای مبارزه با دیکتاتوری جمهوری اسلامی قبول ندارند و در رسانه ها برای مشروع کردن آن قلمفرسایی نمی کنند. چهره های اصلی این جریان زنده یادان مهندس مهدی بزرگان، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت الله سبحانی، آیت الله سید محمود علایی طالقانی، و دکتر علی شریعتی، و آقایان دکتر حبیب الله پیمان و دکتر ابراهیم یزدی هستند که همگی مورد احترام مردم بوده و هستند، و نام آنها در تاریخ این سرزمین کهن جاودان خواهد بود.